

Song & Silence

Ali Khiabani
"Baran"



آواز و سکوت

علی خیابانی

تقدیم به انسان هایی که به جرم شاد بودن در شهر نیس فرانسه
در سال ۲۰۱۶ توسط تروریست داعشی کشته شدند.

سرزمین آواز و سکوت

علی خیابانیان

(باران)

انتشارات هنر عالی

978-1942912200

این کتاب توسط انتشارات "هنر عالی" به صورت دو زبانه در سال 2016 منتشر شد و در سایت آمازون به صورت الکترونیکی و کاغذی به فروش می‌رسد. بنا به درخواست تعدادی از مخاطبین مبنی بر عدم امکان تهیه کتاب از سایت آمازون و اشتیاق نویسندگان برای خوانده شدن در ایران، کتاب را به صورت PDF در وب سایت دفتر معماری جهان میانگستره در بخش مقالات منتشر شد.

www.iduarchitects.com

از خوانندگان عزیز خواهشمند است، حق کپی رایت را رعایت کرده و هزینه کتاب را - معادل دوازده هزار تومان - به شماره حساب زیر واریز کنید.

6037-9919-4465-2811

ایمیل نویسنده:

AliKhiabani57@gmail.com

اینستاگرام:

AliKhiabani

درباره نویسنده

سرزمین آواز و سکوت، سومین کتاب علی خیابانیان در زمینه ادبیات است. همچون دو کتاب قبلی در کنار اشعار و نوشته‌ها، نقاشی و طرح‌هایی از ایشان بر غنای کلمات افزوده‌اند. علی خیابانیان فعالیت خود را در زمینه شعر از دوران دبیرستان با اشعاری در قالب کلاسیک آغاز کرد. پس از ورود به رشته معماری و آشنایی بیشتر با انواع سبک‌های هنری و گرایش‌های فلسفی به شعر نو و بعدها شعر سپید روی آورد. اولین کتاب شعر ایشان "سایه‌ها می‌رقصند" در سال 1382 به چاپ رسید؛ این حرکت آغازی بود در عرصه نویسندگی ایشان. سال بعد همکاری خود را با روزنامه همشهر، ماهنامه صنعت ساختمان داریس و خبرگزار آرونا در زمینه هنر، معماری و شهرسازی آغاز نمود. از نقاط عطف فعالیت مطبوعاتی ایشان عضویت در گروه نشر و هیات تحریریه هفته نامه نقش نو) اولین هفته نامه معماری و شهرسازی ایران (بین سالهای 1384 تا 1386 است.

دومین کتاب شعر ایشان در سال 1387 با نام لیلی و مرد باران منتشر شد و سال بعد اولین کتاب معماری ایشان با نام خلاقیت در فرایند طراحی معماری منتشر شد؛ شروعی که به سبب استقبال مخاطبین عرصه معماری به انتشار شماره‌های 2 و 3 از مجموعه فرآیند های طراحی معماری انجامید.

وی در کنار تدریس معماری در دانشگاه و فعالیت در زمینه شعر و ادبیات، تاکنون چندین نمایشگاه گروهی و انفرادی در زمینه نقاشی و معماری در شهرهای تبریز و تهران برگزار کرده است. برای مشاهده لیست تالیفات ایشان می توانید به سایت آمازون مراجعه کنید.

پدرم یک مسلمان است، انسانی که سعی کرده آزاد زندگی کند، کتاب بخواند و بی‌خیال خیلی چیزهای ساختار فکری و منش زندگی خود را آلوده نکند.

... پدرم از ماشین پیاده می‌شود و بی‌مقدمه می‌گوید یکی در شهر نیس فرانسه با کامیون مردمی که جشن گرفته بودند را زیر گرفته و کشته است. بهت و حیرت مرا فرا می‌گیرد. چشمانم پر از اشک می‌شوند و ناخودآگاه برای منی که آرزوی دیدن شهر نیس را دارم، خیابانی در نظرم مجسم می‌شود که تا دقایقی قبل مردمش شاد بودند و پر از انرژی و آرزو و ناگهان با ترس و ناپاوری شروع به فرار می‌کنند، داد می‌زنند و کشته می‌شوند ... مانع اشک‌ها و احساساتم می‌شوم تا بتوانم به نوشتن ادامه بدهم. از تصور و بازگویی احساساتم به عقل پناه می‌برم تا شاید با ثبت اندیشه‌هایی مردی که با وجود ندیدن فرانسه عاشق هنر و شهرسازی و

فرهنگ آن است یادگار و تذکری برای انسان‌های فردا از خود به‌جا بگذارم.

انسان‌هایی با زبان و نژاد و عقاید و عادات و شغل و تحصیلات مختلف در نیس کشته شدند؛ تنها به جرم اینکه جشن گرفته بودند، شاد بودند و پر از آرزو. آنهمه تفاوت تنها به خاطر جشن و شادی در کنار یکدیگر گرد آمده بودند. کسی از بغل دستی خود نمی‌پرسید چه مذهبی دارد و یا حتی با چه انگیزه‌ای اینجاست. شادی و انرژی انسان‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد و بودن در کنار یکدیگر را آسانتر و حتی زیباتر می‌کند.

آیا در جهان تصویری زیباتر از لبخند و شور و شادی می‌توان یافت؟

حال چگونه است که در افکار و عقاید برخی از انسان‌ها - تاکید می‌کنم انسان‌ها - شادی جرم است، جرمی که به

خاطرش باید بمیرند. چرا این فاجعه در یک پاسگاه پلیس و یا منطقه نظامی اتفاق نیفتاد؟ در طول تاریخ، شادی و سرزندگی انسان‌ها بارها مورد تجاوز و تعدی قرار گرفته است و از طرف مذاهب گوناگون مورد نقد و تهدید واقع شده است.

چرا نمی‌توان مسلمان بود و شاد زیست؟ به شادی دیگران احترام گذاشت و به دلیل ناتوانی خود در درک و شناخت آواز و آرزوها و تأثیری که بر خوبی و سعادت انسان‌ها دارد، آنرا محکوم به سکوت کرد. اینهمه افراط و سوء تعبیر از کلام خدایی که هر روز در هفده رکعت نماز، بارها بر رحمت و بخشش خود تأکید می‌کند از کجا نشأت می‌گیرد؟

آیا زمان آن نرسیده است که انسان قرن 21 ام خود را از هر اندیشه و اعتقاد و تعصب و برداشت‌های مذهبی و سیاسی و فلسفی رها سازد و به آواز جهان هستی گوش سپارد؛ گوش بسپارد به خداوند، به یگانگی و یکدلی. احترام بگذارد به احساس و شور و هیجان، از خودخواهی خود کم کند و بر

شادیش بیفزاید و به دور از هر تاویل و تفسیری، خنده و بوسه و چشمک دیگران را با آغوش باز بپذیرد. زندگی را تمام و کمال زندگی کند و تنها هدفش زیبایی و شادی جهان باشد. جهان و خانواده و فرزندان پر از آواز و آرزو از خود به‌جا بگذارد. باید خود را از همه می‌دانم‌ها و چرایی آمدن و شدن و کجایی رفتن، از همه آنچه که گذشته می‌نامیمش رها سازیم و با ذهنی آزاد و روحی پر شور، زندگی و هستی و انسان‌ها و طبیعت را آنگونه که هستند بپذیریم.

جهان جایی برای رقابت نیست، مرزبندی‌های ما به بهتر فهمیدن زندگی هیچ کمکی نمی‌کنند. جنگ و بمب باران - وعده ای که رئیس‌جمهور فرانسه در اولین سخنرانش پس از فاجعه نیس خبر از تشدید حملات در عراق و روسیه می‌دهد - هیچ کمکی به بهتر شدن حال ما انسان‌ها نمی‌کند. باید کاری کنیم که نفرت و کینه از لغت‌نامه‌ها حذف شوند، باید فاصله‌ها را کم کنیم. بیشتر خوشحال باشیم و برای شادی و

ارامش و تحقق آرزوهای دیگر انسان‌ها تلاش کنیم. باید به طبیعت احترام بگذاریم. با جنگ و خونریزی و کشتار به کره زمین و ساکنانش - از شاپرک‌ها گرفته تا کودکانی که شاید روزی هنرمند و دانشمند و انسانی خوب و متعهد شوند - آسیب نرسانیم.

کودکی که در آغوش مادر خویش در شهر نیس می‌خندد و کودکی که در آغوش مادر نگرانش از رگبار گلوله فرار می‌کند، شاید هر دو آرزوهای مشترکی داشته باشند؛ همچون داشتن یک عروسک پینوکیو، داشتن یه کامیون اسباب‌بازی یا یه تنگ آب پاش. باید یاد بگیریم که به این آرزوها احترام بگذاریم، نه اینکه بمبارانشان کنیم و کاری کنیم که این آرزوها به نفرت تبدیل شوند.

باید کاری کنیم که به واسطه همین آرزوها، انسان‌ها به یکدیگر نزدیک شوند، از یکدیگر بیاموزند، همدیگر را درک کنند و به زیبایی و خوبی جهان بیفزایند. اکنون مردمان بسیاری در

سراسر جهان غمگینند، گریه می‌کنند و از فردای جهان نگرانند و شاید به حضور خدا و شایستگی انسان برای این زندگی دچار تردید شده‌اند. قابل درک است اما این اینها نمی‌تواند دلیل این باشد که نفرت را به دل‌هایمان راه دهیم. نباید این روزها و این اتفاقات را فراموش کنیم. باید به بازماندگان عشق بورزیم. باید بیشتر از قبل آواز بخوانیم و آرزو کنیم تا دل‌ها را شاد و پر از خوبی کنیم.

باید بخوانیم.

زیباترین اشعار و بهترین ترانه‌ها را برای یکدیگر بخوانیم.

نباید اجازه دهیم سکوت که نشانه‌ای از رشد و حضور سیاهی است جهان را فراگیرد. سکوت شروع فاصله‌هاست. شروع رفتن و مرگ و نیستی است و اما آواز بر چرایی و چیستی حضور ما را در این جهان معنا می‌بخشد. لازم نیست فیلسوف باشیم یا فردی معتقد و یا دانشمندی بزرگ تا بتوانیم چرایی این زندگی را بفهمیم. خیلی‌ها در جهان هستی بدون هر گونه

آگاهی از چرایی بودن و چرخیدن و زاده شدن با شور و هیجانی وصف ناپذیر زندگی می کنند. در این بین انسان بی توجه به اینهمه شور و شادی و شهامت و خلاقیت، سعی می کند بفهمد!

این کتاب مجموعه‌ای از دلواپسی‌ها و آرزوهایی است که برای انسان امروز داریم. نگرانم از آرزوهایی که یکی بعد از دیگری از بین می‌روند و باورها و دلایلی خشک و دور از احساس و عاطفه جایشان را می‌گیرند. به همراه انسان‌هایی که در شهر نیست کشته یا زخمی شدند آرزوهای بسیاری پرپر شدند و شاید تا مدتها انسان‌های بسیاری نخواهند توانست شاد باشند، آواز بخوانند و برقصد.

شاید این کتاب جوابی باشد به چرایی این اتفاقات و به ماندگاری آواز و آرزو و شادی انسان‌هایی که رفتند کمک کند و تسکینی باشد برای آنان که عزیزانشان را از دست دادند.

باران

گرچه سکوتی سخت حکمفرماست
اما آوازه‌های بسیاری منتظر سروده شدند

آسمانی را به یاد می‌آورم که شاخه‌هایی عریان از آن آویزان
بودند

بی‌برگ و بی‌سایه

بی‌پرنده و آواز

خشک خشک

و همیشه منتظر

تا رهگذری، بادی یا تکانی

کمی جابه‌جا شوند

کمی دور از هم و کمی نزدیک

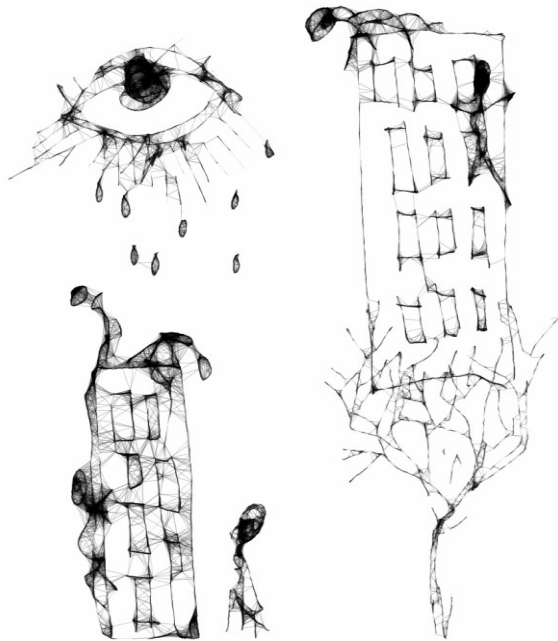
به هم بنگرند

و کمی امید

کمی احساس

و شاید آواز

زیر این آسمان تنها، دیگر کسی نمی‌خندید



عاشق نمی‌شد

آرزو نمی‌کرد

تولد شاپرک فراموش شده بود

دعا و دعوتی در کار نبود

کسی نهالی نمی‌کاشت

و به آسمان خیره نمی‌شد

همه ساختمان می‌کاشتند

بالا می‌رفتند

از زمین دور می‌شدند به آسمان نزدیک

اما دست آخر

از آن بالا به پایین خیره می‌شدند

بعد می‌نشستند و برای ریشه‌های و درختان مدفون

زیر فولاد و فغان و فریب

مرثیه می‌سرودند!

سمینار پشت سمینار:

- آسیب شناسی انسان در طبیعت

- حرمت زمین و لزوم پیشرفت

- کمبود باران و چرایی آزادی ابرها

- بی قانونی رشد و تولد و تکثیر طبیعت

- بی ثباتی احساس و تکامل عقل

- توجیه شدن و فراموشی همه بودن‌ها

وجدانشان که آرام شد

می‌رفتند دنبال کارشان

همه چیز تکراری بود

و گذشت زمان احساس نمی‌شد

ماجرا به قرن‌ها قبل باز می‌گردد

به رنگ باختن باور سرزمینی که روزی نشانی از

خدا و خلاقیت بود

به شرمساری مردمانی که در مقابل باروری حرص و طمع

خویش، آرزوهایشان را فراموش کردند

انسان‌هایی که روزی همه مشکلات را

با شادی و شهود حل می‌کردند

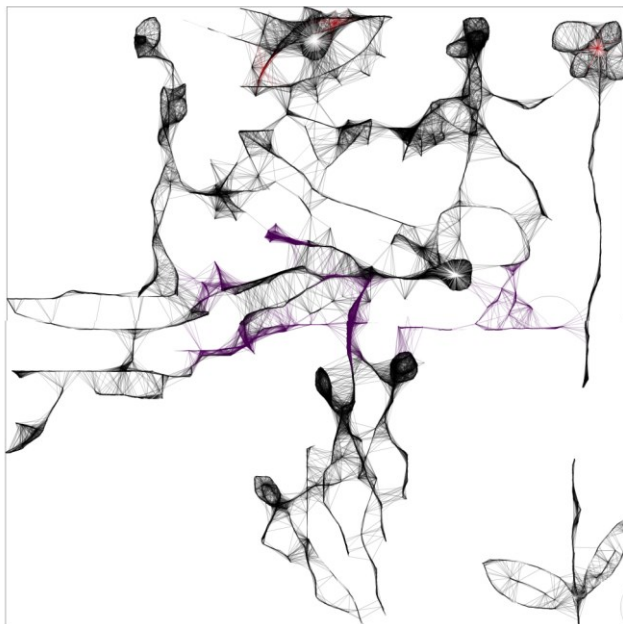
برآن شدند

جواب سوال‌هایشان را بیابند

و سلطه بر طبیعت را به جای سلطنت بر خویش برگزیدند

(دکتر شریعتی، از کتاب انسان بی خود)

و خِرَد، خدای آنها شد



زمین که از احساس خالی شد
ابرهای تیره دانش
گردبادهای سهمگین فلسفه و تعقل
وارد سرزمین ما شدند
کسی مقاومتی نکرد
همه سکوت کردند
حمایت کردند
گفتند به اندیشه‌ها و پدیده‌های نو باید احترام گذاشت:
- به جای توحید به **تولید**
- به جای وحی، به **عقل**
- به جای کمال، به **لذت**
- به جای عشق، به **عدالت**
- به جای حضور به **حصول**
...

به جای چشمک ستاره ها

به کسانی که از چرایی آنها سوال می کنند

باید احترام گذاشت!

و اینگونه اندوخته سالها را در زمانی کوتاه

با یافته های جدیدشان عوض کردند و دور ریختند

شروع کردند به تجربه

به جستجو

به دخالت و تغییر در طبیعت

هر روز بزرگتر و عاقل تر از روز قبل، گذشته را نابود کردند

و بر وسعت آینده افزودند

برای اولین بار در تاریخ

انسانهایی از گذر کند زمان گلایه می کردند

می خواستند سریع تر به آینده دست یابند

از آن بگذرند

و زمان را به بند کشند

زمین را وادار کردند سریع تر بچرخد

خورشید بارها و بارها در هر شبانه روز طلوع می کرد

و حتی گاهی روزها غروب نمی کرد

جای ماه و خورشید را عوض می کردند

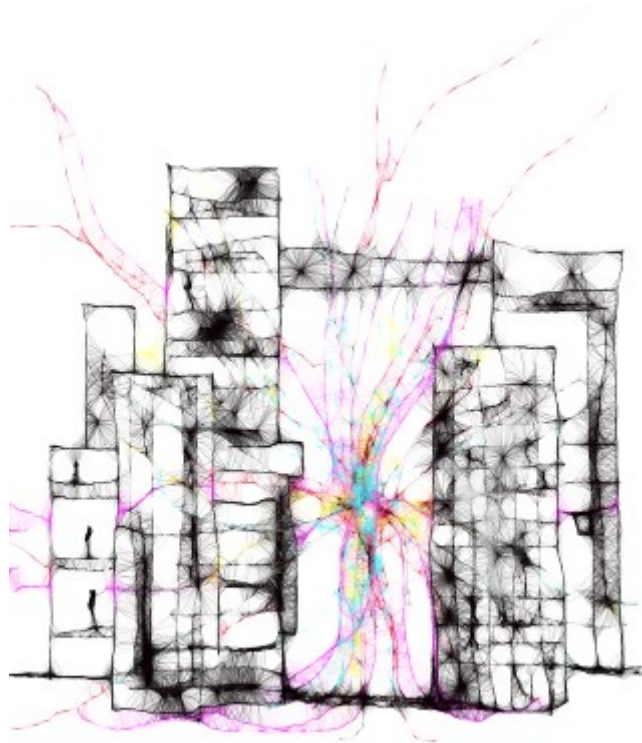
عبور شهاب سنگها نوبتی و طبق برنامه انجام می شد

و سوسوی ستارهها محدود به تعداد بینندگان بود



اما اینها همه کافی نبود
تا حرص و طمع انسان را
به بهانه علم و پیشرفت
و چرایی بودن و زیستن
فرونشانَد

با رای اکثریت
خورشید را چهار تکه کردند
و در چهارسوی آسمان آویختند
عدالت کاملا رعایت شد
کم‌نورترین تکه را به سرزمین ما بخشیدند
(البته به نسبت تعداد رای‌های مثبت به منفی!)



ما ماندیم و خاطره‌ای از نوازش نسیم و آواز شاخه‌ها
آرزوی دیدن تلالو خورشید از لابلای برگ‌ها
و درخشش آسمان در شبنم گلبرگ‌ها

و خیلی چیزهای دیگر
که همه را فراموش کرده‌ایم

دست آخر ستاره هزارحنجره را هم با خود بردند.
آواز مُرد و پرواز فراموش شد
اما باز کسی شکایتی نکرد

آسمان ماند و شهادت بر
هزاران جنایت انسان

احساسمان را عقیم کردند
و شهوت را بی حد و مرز
به حکم علم
به احترام روان
همه چیز را توجیه کردیم

به آسمان چیزی نگفتیم
نه دعایی که دروغ گفتیم
خیانت کردیم و چشم به زمین دوختیم
تا باقی ستاره‌ها را،
ستاره‌های سرزمین آواز را بدزدند.

همه تصمیم گرفتیم فراموش کنیم

شرمسار آسمان بودیم و وامانده جهالت خویش

زمین را از حضور هر گل و درخت و خواستنی که رو به آسمان

شکل گیرد

خالی کردیم

ریشه‌ها را بریدیم

درختان را برعکس از آسمان آویزان کردیم

تا آسمان ما را نیند

ساختمان‌هایی ساختیم

از سنگ و آهن

بلند و بلندتر

هیچ پرنده‌ای جرات پرواز نداشته‌باشد

و نکند کسی آوازشان را بشنود

تا خاطره ترس و حماقت ما فراموش شود

روز و شبی در کار نبود

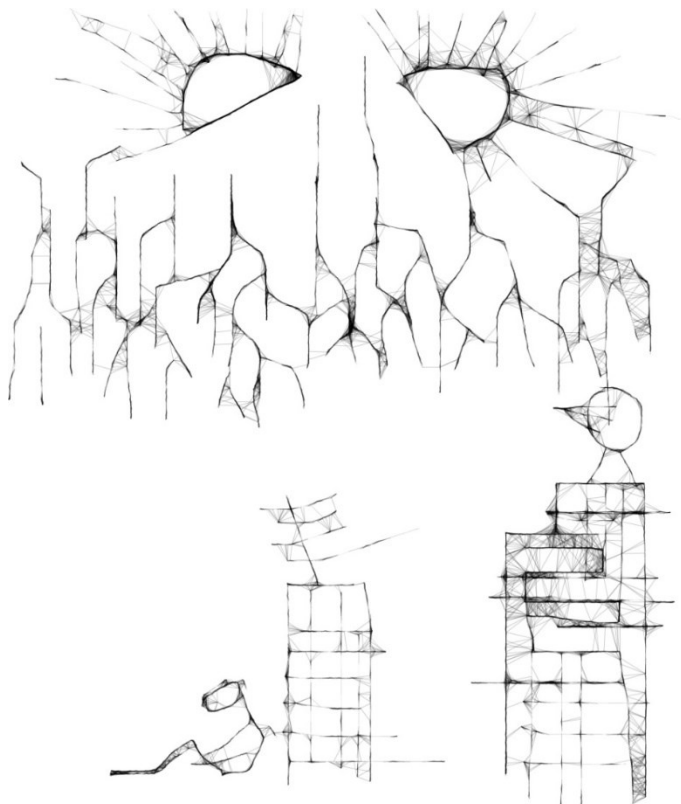
کسی جرات خوابیدن نداشت

تک‌تک خواب‌ها کنترل می‌شد

تنها گاهی به ستاره هزار هنجره اجازه می‌دادند

قصه بگوید

تا از آشفتگی انسان‌ها کم کند



اما قصه

بدون آسمان

بدون ستاره و چشمک و لالایی

بدون نوازش

لابلای سنگ و سیاهی

زخمها را عمیق و رویاها را بی‌قرار می‌کند

روزی از غفلت عقل و آهن
و از حیرت انسان‌ها در انعکاس شیشه‌ها
فرصتی دست‌داد و ستاره هزارحنجره آهی کشید
و تک شاپرک شهر متولد شد
چرخ‌زد و باله‌ایش را تا انتها باز کرد
به همین سادگی و زیبایی
که روزی همه به آن عادت داشتیم
نسیم زاده‌شد.
مدتی لای دیوارهای سرد و بی‌خاطره
گشت
و سراغ پرنده‌گان گرفت
سراغ لانه و درخت و سایه و شکوفه را گرفت
و انعکاسی سرد نصیبش شد.

اما بودند انسان‌هایی
که هنوز به رویا و آرزو ایمان داشتند
و از آن بالاها
بالا را نگاه می‌کردند
و برای آزادی ستاره هزار حنجره دعا می‌کردند

هرگز فراموش نکنید
در زندگی لحظاتی هست
هر قدر هم که تلاش کنید
نمی‌توانید مانع وقوع برخی از اتفاقات شوید!

اما راه را می‌شناخت
زاده آزادی بود
می‌دانست شاخه‌ها منتظرند

پیام ستاره را به آسمان رساند
شاخه‌های بریده و خشکیده بی‌قرار شدند
به یاد آوردند
جوانه زدند

با احتیاط از نگاه سنگین ساختمان‌ها گذشتند
رنگ عوض کردند و آن پایین
کنار هم چیده شدند

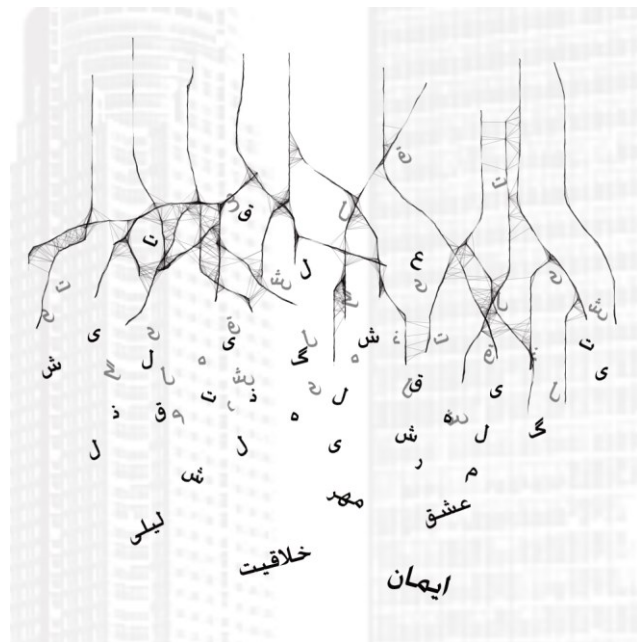
بوی کلمه و جمله و شعر
سرتاسر سرزمین سکوت را پُر کرد

از لابلای شاخه‌ها
به صمیمت زمین
و عشق به زایش دوباره
حروفی کمرنگ
نجواکنان به پایین ریختند

گروهی هیجانزده شیشه‌ها را باز کردند
 پرواز را به یاد آوردند
 بیرون پریدند
 شاخه‌ها را چیدند و پایین آوردند

 باورها تازه شدند
 ذهن‌ها خالی
 و دل‌ها که بی قرار شد

 ستاره هزار هنجره خود را آزاد کرد



صفحاتی که پیش رو دارید، صحنه‌هایی هستند از زندگی مردمان سرزمین آواز و سکوت؛ قصه زندگی دو دسته از انسان-هایی که گروهی از پنجره‌ها بیرون پریده‌اند و گروهی که از حضور پنجره‌ها بیزارند؛ صحنه‌هایی که هر روز در گوشه و کنار این دنیا اتفاق می‌افتند و زود فراموش می‌شوند!

گروهی پنجره‌ها را قفل می‌کنند و گروهی راهی جدید به سوی حقیقت می‌گشایند. گروهی پرندگان را تکفیر می‌کنند و گروهی برای پرواز شعر می‌سرایند. گروهی می‌خواهند آزاد باشند و گروهی تنها ادای آزادی را درمی‌آورند.

چالشی بین دو نوع زندگی و جهان بینی

آرزو دارم روزی برسد، به گونه‌ای دیگر بیندیشم و به جای تقابل و تضاد، قصه‌ای از همزیستی و یکدلی و بیرنگی بنویسم و دیگر تفکیکی بین هیچ چیز و هیچ کس وجود نداشته باشد.



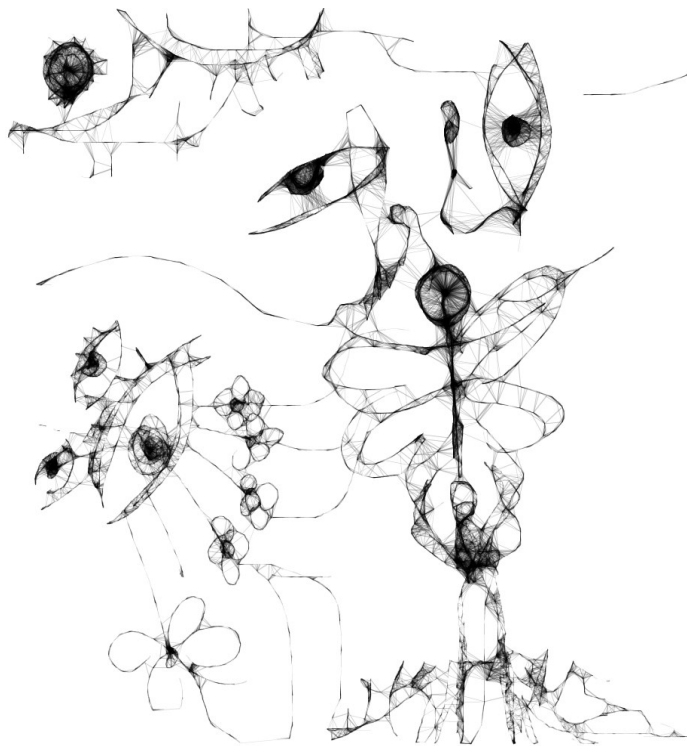
در میان ما انسان‌هایی زندگی می‌کنند!
انسان‌هایی که می‌خواهند
دستانشان را دراز کنند و ماه را بگیرند
توضیح دهند،

کم و زیادش کنند
جابه‌جایش کنند
و دست آخر در موزه تاریخ نجوم بایگانی

ما هم باید باید بلیط بگیریم
صف بایستیم
و از راهروهای طولانی عبور کنیم تا ماه را ببینیم.

اما هستند کسانی که می‌دانند
با رفتن ماه
خواب‌هایمان بی‌رنگ می‌شوند و تاریک
هر شب
برای عبور شهاب‌سنگ‌ها و سوسوی ستارگان دعا می‌کنند
و دعا می‌کنند
خورشید در هم‌آغوشی ستاره هزار حنجره
بر روشنایی و آگاهی انسان‌ها بیفزاید
تا بیخیال ماه شوند

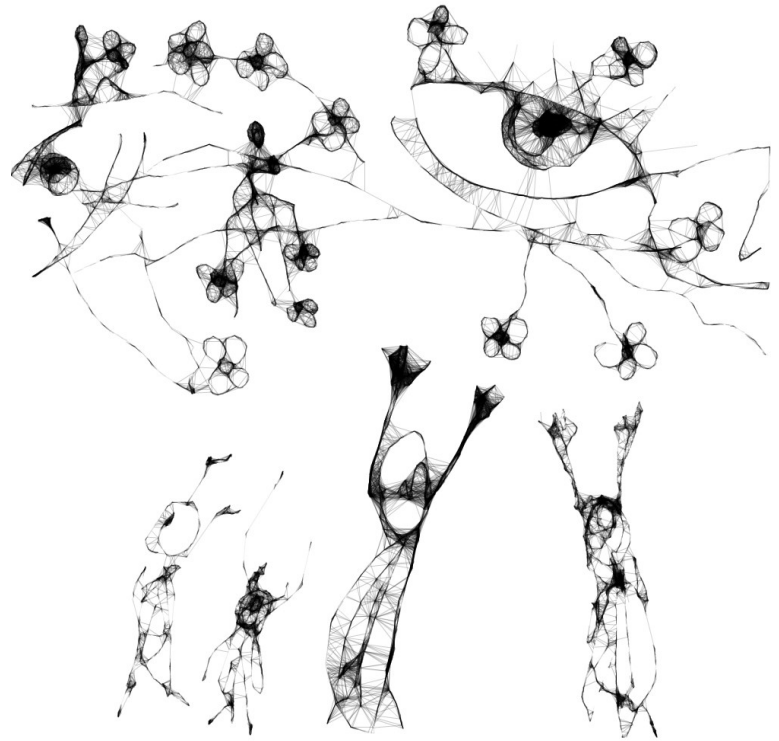
اما دوباره گروهی پیدا می‌شوند که می‌خواهند
از رنگین‌کمان بالا روند!



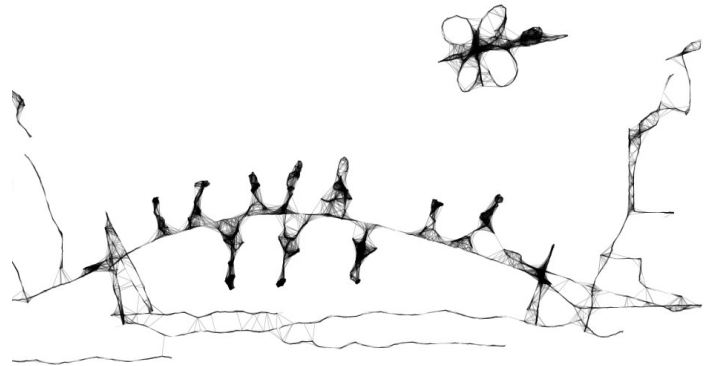
انسان هایی در میان ما زندگی می کنند
که از اندیشه فراتر می روند
با پرواز یکی و هم‌نوای پرنده‌گانند
بر فراز آسمان لانه‌ای می‌سازند
و رنگین کمان را هر شب به میهمانی ماه دعوت می‌کنند
و از همانجا ستارگانی را بدرقه می‌کند که خاموش می‌شوند
و در آسمانی دیگر و شاید هم در چشمان من، لیلی و
خیلی‌های دیگر
زاده می‌شوند

در میان ما انسان‌هایی زندگی می‌کنند
که از فراسوی هر آنچه که هست
آرام و زیبا معنی زندگی را می‌فهمند
و به شاپرک اول قصه می‌آموزند
آزادی رمز حضور است.

و چگونه است که انسان‌هایی آن بالايند؟
و چرا انسان‌هایی اين پايين؟
تلاش مي‌کنند آنها را به پايين بکشند
چرا بالا نمي‌روند؟



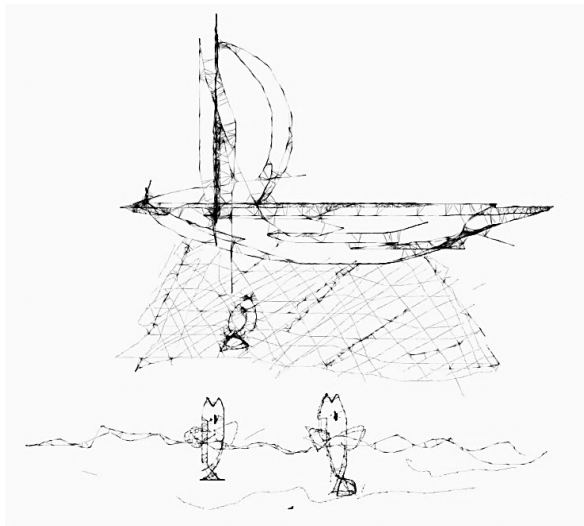
گروهی زندگی را وارونه زندگی می‌کنند
گروهی مسیر زندگی را پرواز می‌کنند
گروهی از مسیری مشخص و همیشگی
بدون دغدغه آسمان و زمین زیر پایشان عبور می‌کنند
و گروهی پرواز و عبور و مسیر انسان‌ها را ترسیم می‌کنند!





و گروه بزرگی از انسان ها نمی دانند
برای بالا رفتن و رشد کردن
نیازی به پروانه گرفتن نیست
می توان هم آواز زایش و زیبایی گل ها شد
بالا رفت
و مواظب شاپرک ها بود

ماهی بال‌هایش را می‌گشاید
و بیرون می‌پرد
سقف آسمان نزدیک است
لبخندی می‌زند و پرواز کنان
به درون آب شیرجه می‌زند



مثل ماهی‌ها بود
ماهی‌هایی که می‌خواهند سوار کشتی شوند

ناخدا تور می‌اندازد
اما به کف دریا نمی‌رسد
یکی از ماهیان می‌پرد و از تور آویزان می‌شود
دیگران او را تماشا می‌کنند
باور انجام چنین کاری را ندارند
می‌ترسند
می‌ترسند به تور نرسند و پایین بیفتند!

کشتی حرکت می‌کند
از سطح دریا دور می‌شود

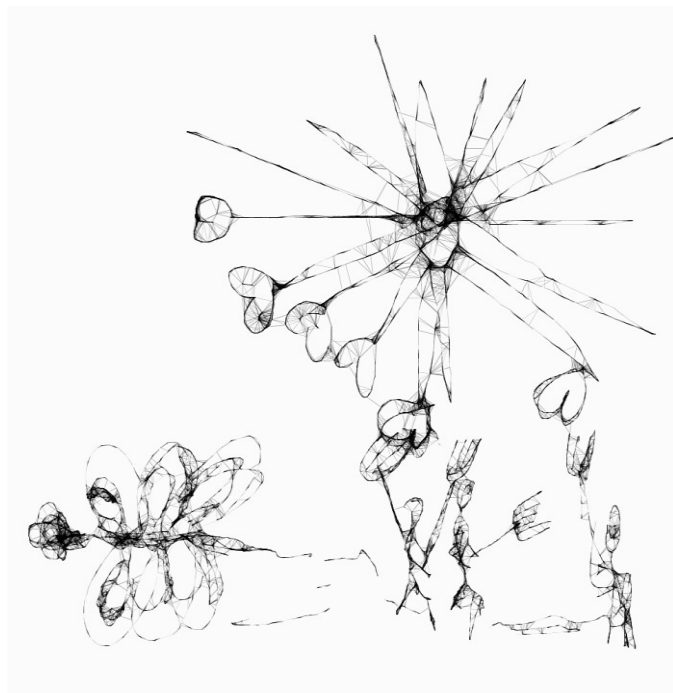
به ماه که رسید،

شاید زندگی همین باشد
پریدن و پرواز

نمی دانم گناه شاپرک‌ها چیست؟
برای دلگرمی خورشید دل‌هایشان را فدا می‌کنند

و چرا انسان‌ها از بی‌تابی دل‌ها نگرانند؟

عشق را محکوم می‌کنند
از انسان‌هایی که محبت می‌کنند می‌ترسند
می‌ترسند چیزی از آنها بخواهند!
مبادا چیزی ببخشند!

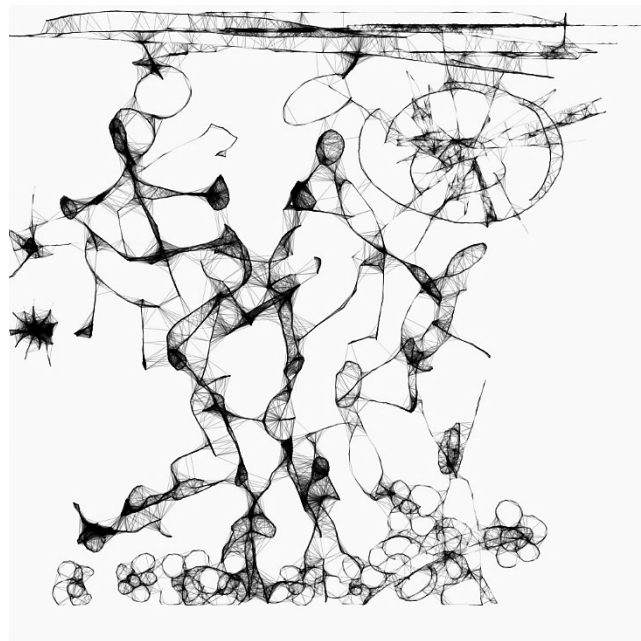


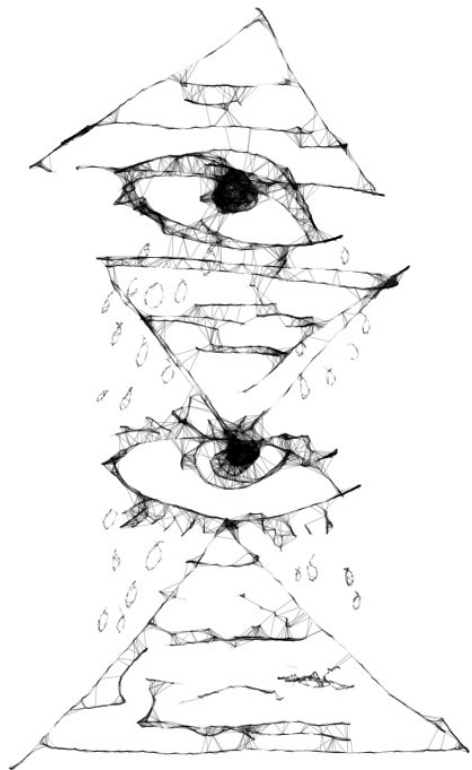
جهان هستی هر لحظه چهره‌ای جدید به خود می‌گیرد
تا دیروزمان مثل امروز نباشد
تا لحظاتی زیبا از زندگی را تجربه کنیم

اما خیلی‌ها به خود مشغولند
و در مقابل
از غایت زندگی می‌پرسند!
از چرایی زندگی
و همیشه در حال چجگند
بی دلیل و بی منطق



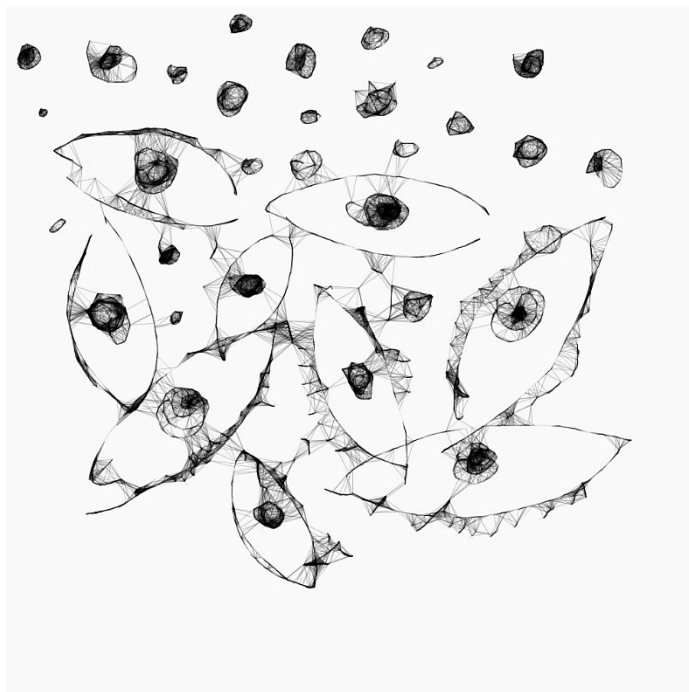
روزی خواهد رسید که علم
بالای خورشید سقفی میزند
و نورش را تقسیم می‌کند
اما با عدالت
آنگونه که خودش می‌فهمد
نه انسانها

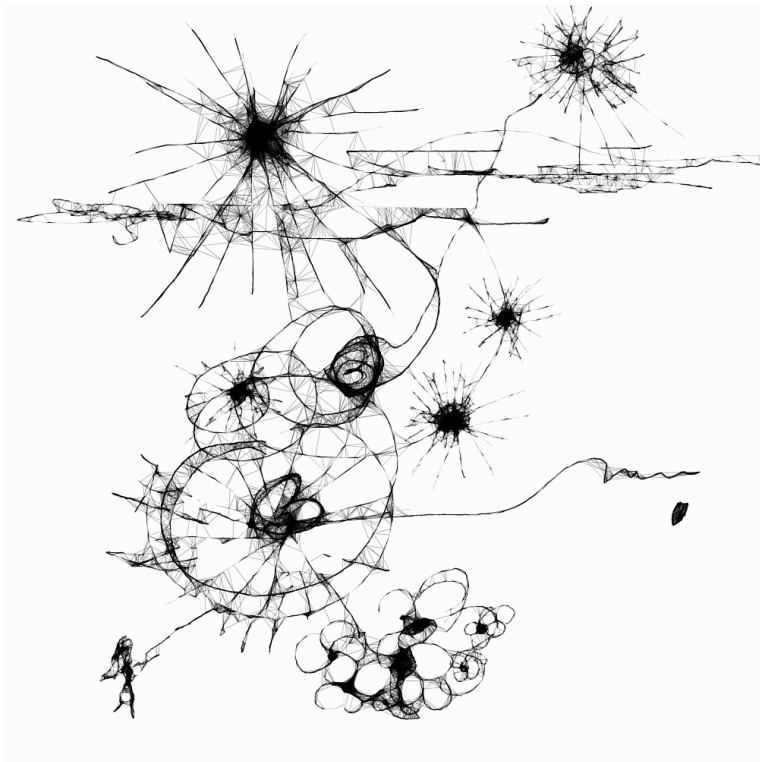




کجایی
ای
انسان
بیدار

سنگسار حقیقت
دانایی و دانستن
آنهم به سنگی از جنس جهالتی به قدمت تاریخ
در میان مشتهایی که تا دقایقی بعد به علامت پیروزی
باز خواهند شد
و لبهایی که به جای فریاد و خشم
لبخند خواهند زد
و چشمانی که به آسمان خیره خواهند شد
و به انجام تکلیف شکرگزار





همه به هم مرتبطیم!

باور نداری؟

از انسان بیدار بپرس

قبل از اولین سنگی که حواله اش کنی

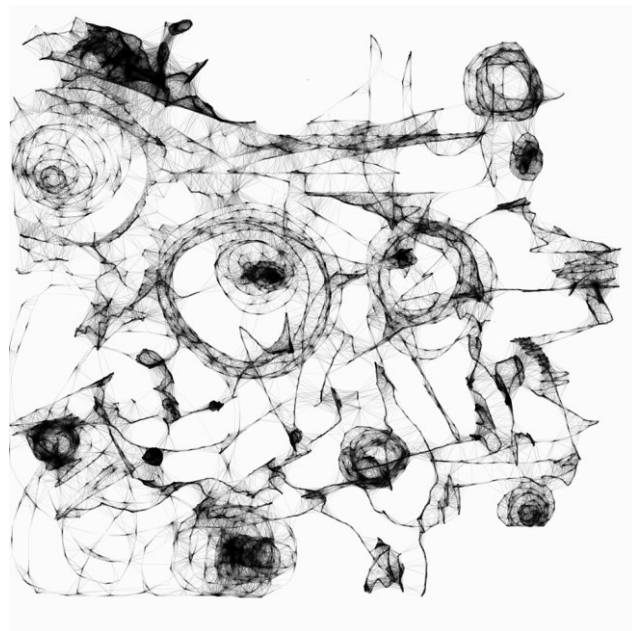
روزی به خودت باز خواهد گشت!

به جای سنگ و مشت و تکلیف
می‌توان شبیه بعضی از انسان‌ها
از محبت و مهربانی بال درآورد
همه گل‌ها را درک کرد

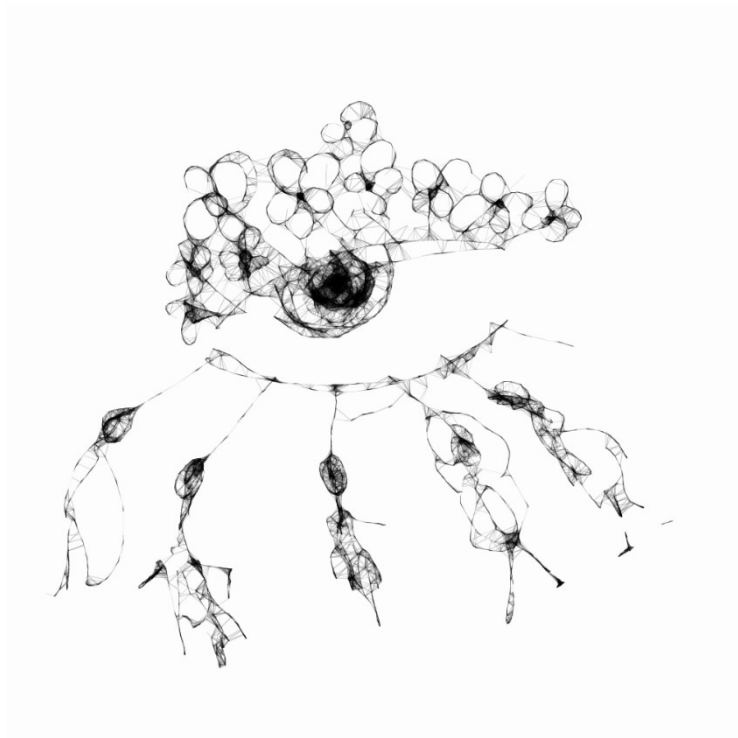
آنها به تو می‌آموزند
در این زندگی کوتاه
چگونه دیگران را ببخشی
و شادباشی



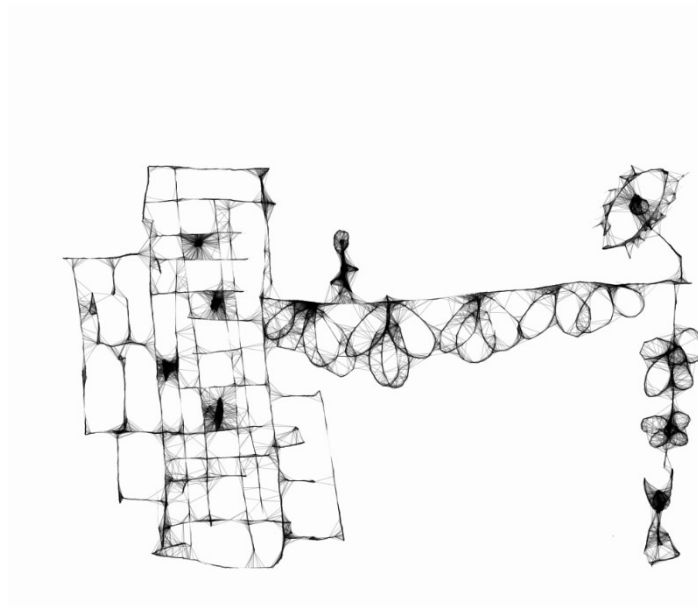
اما خیلی ها هستند
که خیلی دلشان می‌خواهد
سر چاهی جمع شوند
و برای بیرون کشیدن سنگی
فلسفه بیافند
که روزی اندیشمندی از فرط عصبانیت
یا حماقت و غفلت
به داخل چاه پرتاب کرده است
و در آن بالا
بی خیال
در تدارک سنگی دیگر است



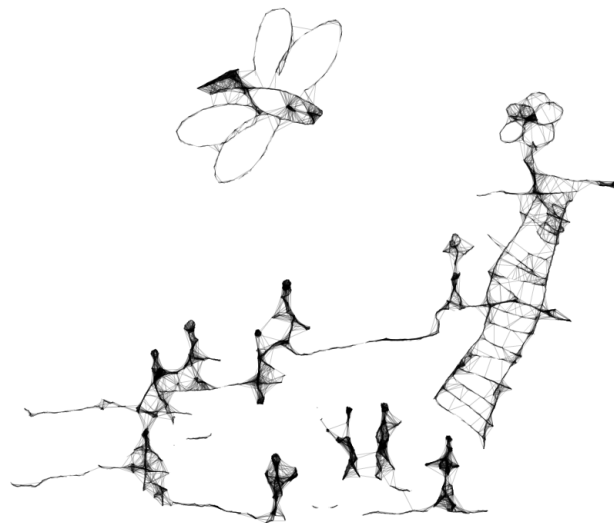
و می دانم
تنها انسان هایی که بیدار می شوند
زندگی دوباره را تجربه خواهند کرد



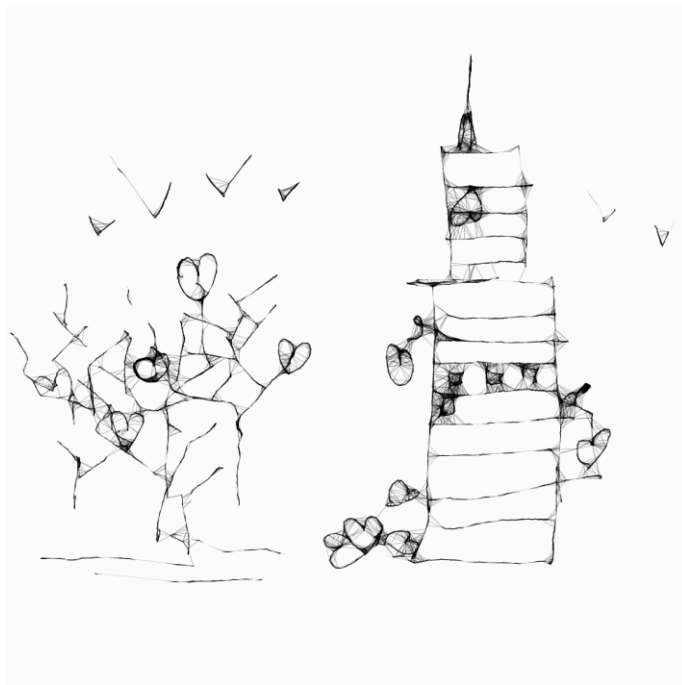
بال فرشتگان
انسان
بیداری
ولی چرا دیر؟
چرا کم؟



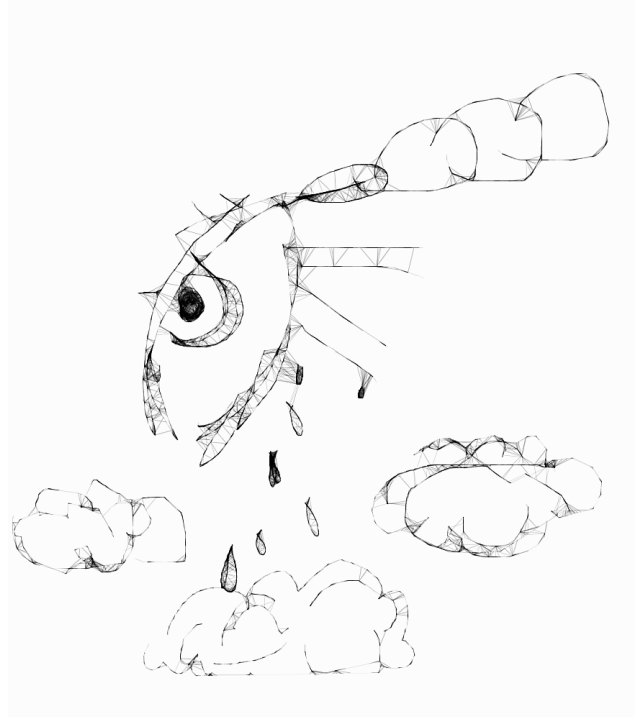
راز گل سرخ دست یافتنی نیست
باید گردش چرخید
و آواز خواند



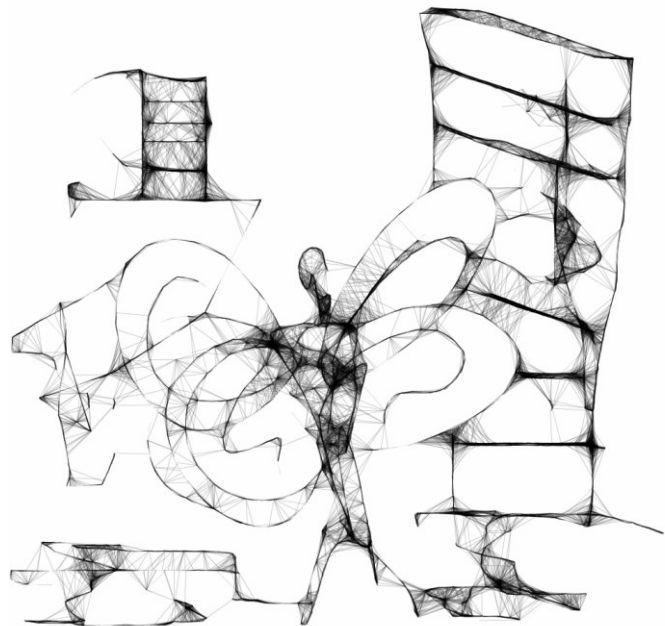
خوشبختانه از قلب‌های دور ریخته روی زمین
درختانی می‌رویند که دل‌پرندگان را شاد می‌کنند.
شاید روزی پرندگان آنقدر سبک‌بال شوند که با آزادی و
سبک‌بالی، انسان‌ها را به خود برگیرند و از آن بالا زمین را
نشان دهند و خیالشان را آسوده کنند
و شاید روزی انسان‌ها از آن بالا
محدوده پروازی برای پرندگان معین کنند
و خود بالاتر از آن بسازند!



به سلامتی آسمان می بارم
و ماهیان را راهی دریا می کنم
اشک هایم زیادند
دلتنگی ام بسیار
اما بی تابی ام برای آفرینش
برای بیداری
آمانم نمی دهد به خودم بیندیشم
می بارم
به سلامتی بیدار

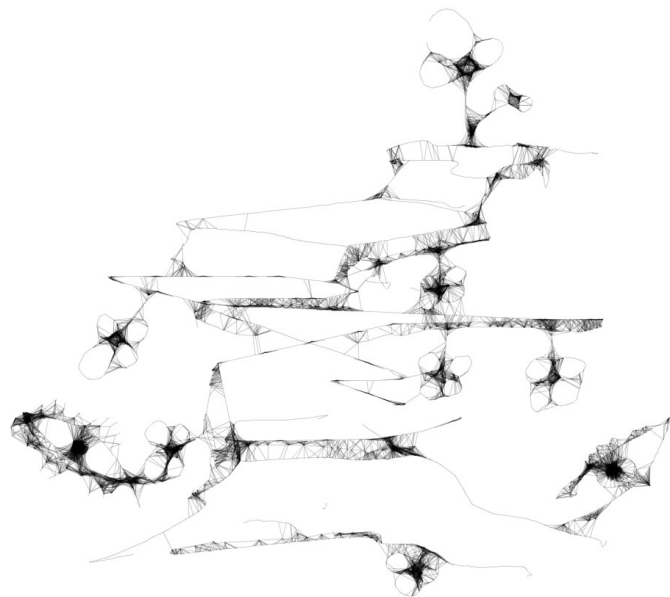


و گاهی بالهایم گیر می‌کنند
به اندیشه‌های شما



اندیشه هایی که وارونه اند!

چه زیر و چه رو
گلها نماد زندگی اند و زیبایی
هر کجا که باشند

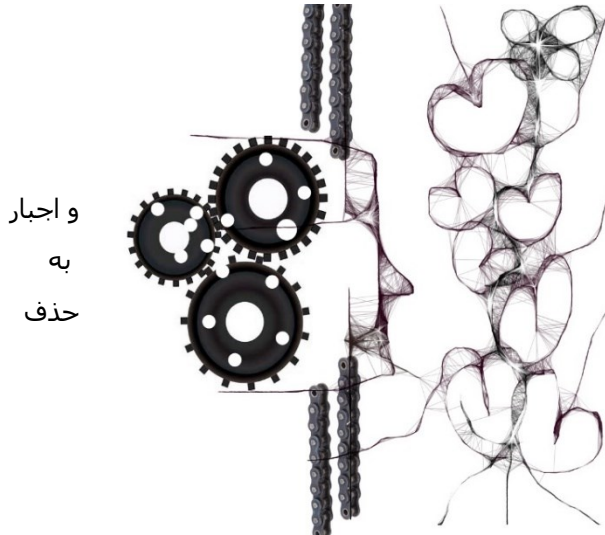


و مشکل اصلی زمانی است
که می خواهی از احساسات نسبت به چیزی
یا پدیده‌ای صحبت کنی و نه از کسی

از رنگ، از گل
از زایش پروانه
از پاییزی که دلت برایش تنگ شده
و نقشه هایت برای مهربانی
و دوست داشتن زیاد
آنهم در یک جمع خانوادگی،
در جمع همکاران و ...

کار سختی است
باید کلی خودت را سانسور کنی

نباید زیاد از خود هیجان زیاد نشان دهی
محکوم می شوی به خیلی چیزها
به نداشتن، به ضعف



چرا در یک گوشه دنیا انسان‌ها مفتخرند
به ابراز احساسات خود به زیباترین حالت
و چرا در این گوشه می‌زنیم
سر هر حس و ذوق و علاقه‌ای

حتی واسه عشق هم حد و حدودی قائلیم
محاسبات خاص خودش رو داره که باید یاد بگیریم

نمی‌دونم چرا در اوج بی‌منطقی
وقتی پای احساس میاد وسط کاملا منطقی می‌شیم.

نگاه‌مون سرد می‌شه
می‌ترسیم از اینکه وابسته بشیم
اسیر بشیم
اسیر دوست

اسیر همسر
اسیر مادر
محبت
گذشت
...

شاید یه روزی این متن رو کامل کنم!
شاید جرات کنم بی حد و مرز ببوسم و دوست داشته باشم
گریه کن
به سلامتی آسمان!



درخت‌ها می‌تونن رشد کنن

بالا برن

و آسمون رو نزدیک‌تر از ما لمس کنن

بارون رو بهتر درک کنن

و حتی از ابرها عبور کنن و زیر نور خورشید بدرخشن

بدون اینکه کسی مانع‌شون بشه

اما خیلی وقت‌ها

کسی مانع رشد انسان نیست جز خودش

جز ریشه‌هایی که ذهن و قلبش رو به گذشته دوخته

جراتش رو ازش می‌گیره

و انتظار رو جاش می‌ذاره

بعضی وقت‌ها هم که با هزار مصیبت خودش رو آزاد کرد

و تصمیم گرفت فکر کنه

رشد کنه

و از درخت الهام و آرزو بالا بره

قید و بند آدم‌های ریشه‌دار جامعه

دست و پاش رو می‌گیره

آدم‌های احمقی که مثل بعضی

ریشه‌های خشکیده

که از خاک می‌زنن بیرون

و گیر می‌کنن به پات

نمی‌تونن قطع‌شون کنن

می‌گی جزیی از خاطره درخته

اما اگه هست چرا بیرون افتاده!

این آدم‌ها

یه چیزی مثل نیش قبر می‌مونن

آسمون و ریسمون رو بهم میافن

تا مبادا آرامش شون بهم بخوره

ریشه ساختمان‌هایی که همون آدم‌ها ساختن

به پلهایی که زدن و بلندی‌هایی که فتح کردن

همه تلاش و سواد و نبوغ‌شون در اینه که

انسان‌ها رو در سطحی پایین از زندگی نگه دارن

رشد نکنن

بالا نرن

و اگه هم رفتن بالا و نشد جلوشون رو گرفت

کاری کنن تا از اون بالا پایین رو نگاه کنن

به اون‌ها نگاه کنن

و اون‌ها رو به عنوان ریشه قبول کنن

از اون بالا پایین رو نگاه کنیم

و دلمون براشون بسوزه

اون‌ها هم ما رو نشون بدن به بقیه

اگه اون‌ها نبودن، اگه گذشته نبود

اگه ریشه‌ای در کار نبود

هرگز اتفاق نمی‌افتاد

زمان کوتاهی نمی‌گذرد
که انسان‌های بالا به اسطوره تبدیل می‌شوند
و فراموش

و انسان‌های ریشه‌ای
همچون زالو به جان ساخته‌های ما می‌افتند

اعتباری کسب می‌کنند
می‌نویسند

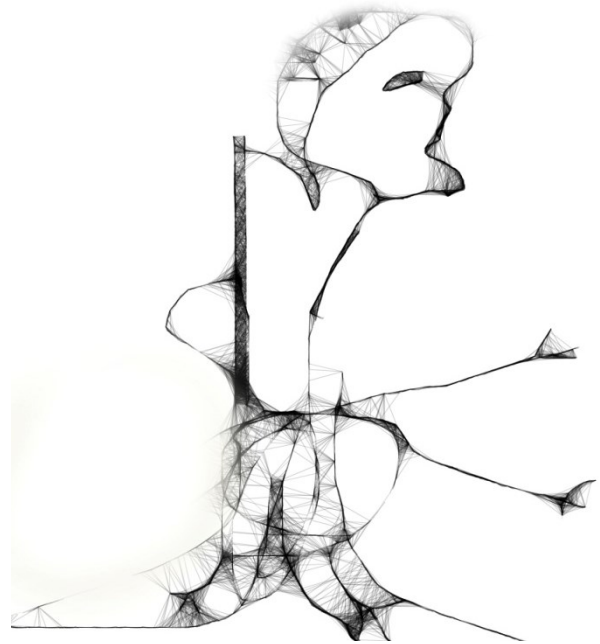
سخنرانی می‌کنند
کلاس و درس و دانشگاه راه می‌اندازند
و با کلفتی ریشه‌هایی که ذهن انسان را فراگرفته
رهایی او را سخت‌تر می‌کنند
و خود را ماندگار

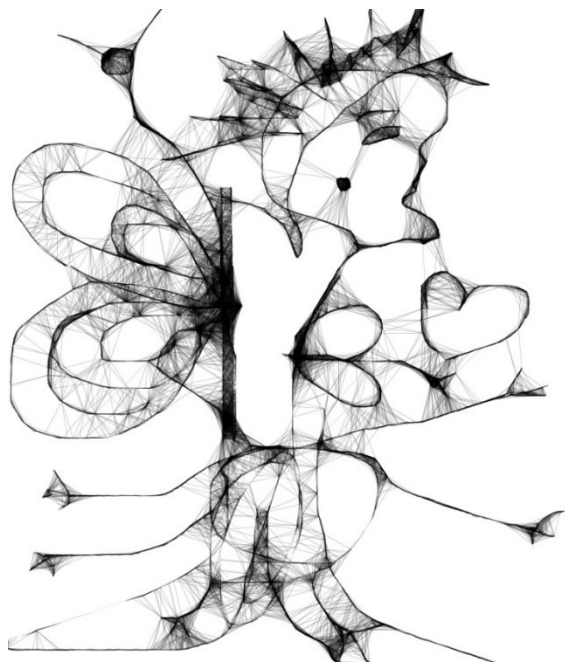
تاریخ انسان و زندگی همینه
سفت و سخت
تو خودش تنیده

حتی بعضی وقت‌ها باران هم نمی‌تونه
به اون نفوذ کنه

انسان‌هایی در میان ما زندگی می‌کنن
که حماقتشون رو با تاج
گوژ پشت‌شون رو با بال
نگاه بی روحشون رو با خط و خال
و سینه خالی‌شون رو با قلب و احساس بقیه
پُر می‌کنن

نمی‌دونم چجوری
ولی یهویی هزار تا دست در میارن
شروع می‌کنن به شعبده
کلی هوادار پیدا می‌کنن
ما رو امیدوار می‌کنن
می‌رن بالا
رو سرمون لونه می‌سازن





دستور می دن

قانون می دارن

...

و همه گوژ پشت و نگاه سرد و قلب های دزدیه رو فراموش
می کنن

یادآوریش می شه جرم

و اگه انکار نکنی، کافرشدی

دلت رو در میارن می دارن رو کفه ترازو

عشق که حرفش رو نزن

در دم اعدام می شی

واسه یه نوازش
دستت رو قطع می‌کنن

واسه یه بوسه، لبات رو آتیش می‌زنن

چرا وقتی کار از کار گذشت
شروع می‌کنیم به فهمیدن

الا باید خیلی‌ها بمیرن
تا به خودمون بیایم

واسه یه آغوش
کثافتشون رو می‌مالن رو سینه‌ات
تا دق کنی

چرا تاریخ اینطوریه
چرا این بلاها هی تکرار می‌شن
جریان چیه
اون حماقت اولی نکنه از خود ماس

اگر می شود اینهمه راحت و بدون
هر امکانات و مدرک و هزینه ای آرزو کرد
یا خداوند زیبا جوانه هزاران آرزو را
در دل انسان کاشته است
اینهمه تلاش برای چیست؟
چرا سرزمین رویاها اینهمه دور است؟
چرا خوشبختی گران است؟
و چرا هی می خواهیم برسیم آن بالا؟
مگر از این پایین معلوم نیست

مگر کنار همه نگاه ها و دل های پر کشیده
فرشته ای برای ما دعا نمی کند
پرنده ای آواز نمی خواند
ابری گریه نمی کند

و حتی آسمان گاهی از دست ما عصبانی نمی شود

چرا وقتی آرزو می کنیم به بالا نگاه می کنیم؟
باور نمی کنیم
همین نزدیکی ها
همین دور و بر
در نگاه یکدیگر افق های دست نیافتنی تکرار می شوند
کسی جرات نمی کند بپرسد آیا ارزشش را دارد؟
یا داشت؟
راه می افتی دنبال خیلی های در راه
از این مرحله به آن مرحله
می روی و می روی
راه سخت و بارت سنگین
از آرزوهایت کم می کنی و به راحت ادامه می دهی ...

و تنها یک آرزو برایت می ماند
عبور از مرحله ای دیگر

شاید به همان زیبایی و صمیمیتی که
آرزو می کنی

باید آرام و امیدوار زندگی کنی
و از هر مرحله ای دوری کنی تا برایت اتفاق بیفتد

با تلاش نمی شود آرزوها را ساخت
حقیقت را یافت و از آن عبور کرد!

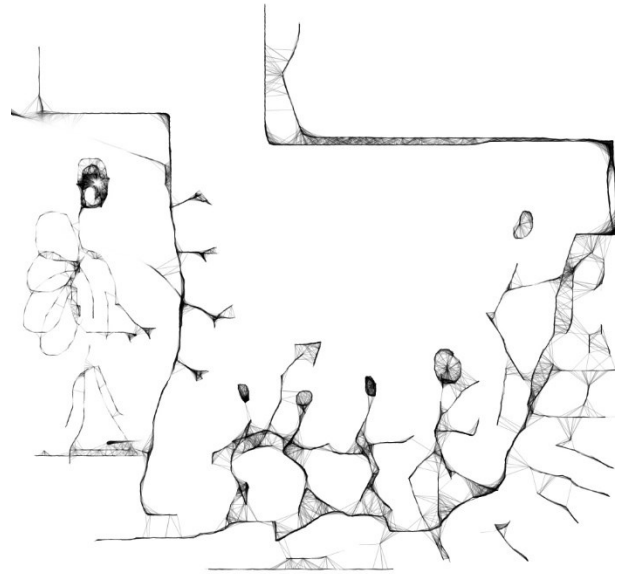
آخر آرزوها چگونه از اینهمه مانع و مرحله عبور کنند
و به تو برسند

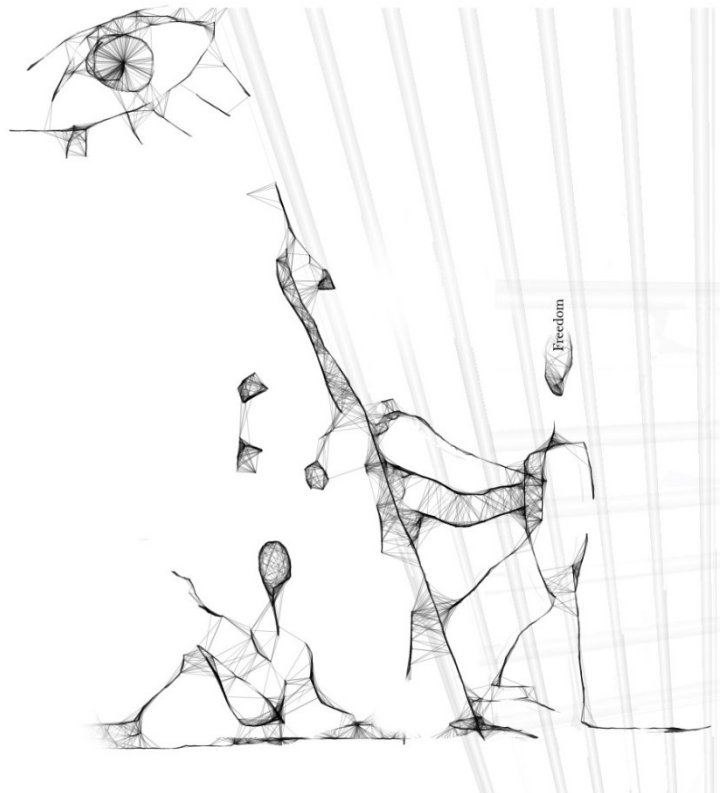
ادامه مطلب بیهوده است!

ای کاش آماری از افرادی که در طول اینهمه تاریخ و تلاش توانسته
اند به سرزمین خوشبختی و آرزو برسند منتشر بشود

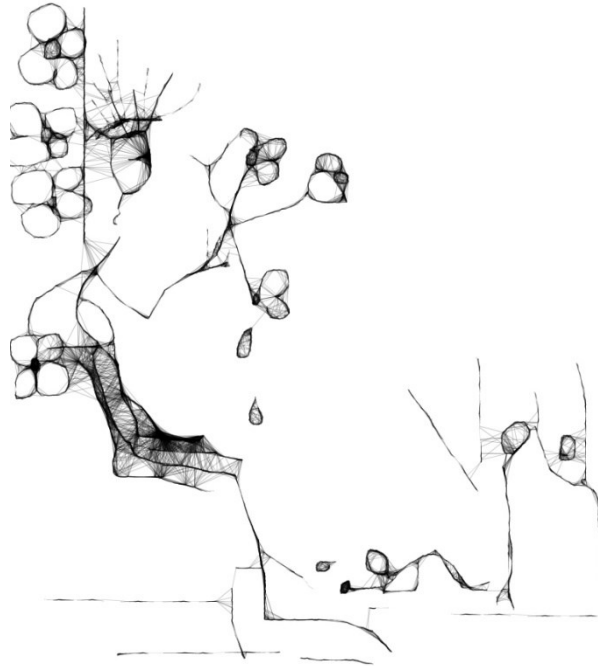
تا تکلیفمان مشخص شود
و برای دیدن حقیقتی که دور رو برمان را پر کرده
اینهمه تلاش نکنیم!

اگر مرد رفتنی
به نشانه ها توجه کن
به ناشناخته هایی که تو را می خوانند
و بالهایی که تو را منتظرند
نه به آنانی که جلوتر از تو اند





پشت میله های این زندگی
یا به قول تو زندان
می دانی که چه پنهان شده؟
که اینهمه آزادی آزادی می کنید



قرن هاست این صحنه تکرار می
شود و هنوز به پادشاهان ایمان
داریم

زندگی دوباره

...

و زمانیکه دوباره زنده می شوی

چشمانت را باز می کنی

و دوباره به یاد می آوری

و زمان دوباره برای تو شروع به حرکت می کند

و می بینی که زمین و آسمان از چرخش خود باز ناپستاده اند!

و می فهمی که باید بچرخي

باید رها شوی

از زمان

از یادها و بودن های

از گذشته

و خواهی دانست زندگی برای چیست

و چرا تکرار می شود

از خود بپرس من که ام؟

تکرار تجارب گذشته یا لحظه ای آگاهی

و تا تولدی دیگر دوباره شروع به چرخیدن کن!